بسم اللہ الرحمن الرحیم نحمدہ و نصلی علی رسولہ الکریم
(در حق عشق احمدؐ بندگان چیدہ خود را)
نعت عزیزی
(بخاصان سلک نقشبندی نوشیدہ خود را)
مطبع نامی واقع کچہری روڈ لکھنؤ مطبوع

بسم اللہ الرحمن الرحیم

بند اول

السلام امی ہر خطیب صاحب فصل الخطاب
خطبۂ مجموعۂ فضل تو بس ام الکتاب

خامۂ صنعت گر بر صفحۂ ذاتت نہاد
نقطہ از مہر نبوت از برائے انتخاب

ناسخ ادیان پیشین گشت دین روشنت
محو می گردند انجم چون برآید آفتاب

دین و دنیا هر دو گشتی محو یک نظاره ات
گر نمی فرمود حسنت جلوه با چندین نقاب

از لب جان بخشت آگه چشمهٔ حیوان چو گشت
از خجالت آب شد حتی توارت بالحجاب

خیمهٔ چرخ افتد از باد حوادث بر زمین
گر نه از حبل المتین مهر تو دارد طناب

ای فدای روضه ات جانها که در کون و مکان
اِنَّ مِنْ جَنَّاتِ عَدْنٍ رَوْضَةٌ حُسْنُ الْمَآب

ما و اوصاف تو بیهوشیست یارب یا که هوش
ما و سودای تو بیداریست یارب یا که خواب

طاعتی کان بی رضای تست باشد نادرست
خدمتی کان بی ولای تست آمد ناصواب

آنکه چون شد ناصب رایات دین در کائنات
بود کسر طاق کسرایش نخستین فتح باب

ای خوشا آن شب که گشت او ره گرای لامکان
جانِ پاکان در عنان خیلِ ملائک در رکاب

تا نفس از سینه و حرفی ز لب آید برون
رفت زین نُه خانقه همچون دعای مستجاب

چون نگه آخر سکون در پردهای عین یافت
تیر جسته باز گشت و جای در قوسین یافت

بند دوم

بگذر از معراج کان خود پایۀ ادنای تست
جای ناز ست اینکه اینجا نیز باحق جای تست

عرش و کرسی مانده از حیرت چو نقش پا براه
ره گرای راه اسری محمل والای تست

جز تو و حق هیچکس آگه ازین اسرار نیست
بیخبر جبرئیل هم از سرِّ ما اَوحیٰ تست

آنچه در انجم ضیا و آنچه در مردم صفا
لمعهٔ از روی تو یا پرتوی از رای تست

ای عجب با اینکه سرو قامتت بی سایه بود
هر دو عالم سایه پرورد قد رعنای تست

شکر لله کار ما از رشک همچشمان گذشت
چون خدا خود والهٔ حسن جهان آرای تست

خاک کنعان خود کجا بود اینقدر با حسن خیز
گرمی بازار یوسف زاتش سودای تست

آن سجود قدسیان بر مشت خاک و نفخ روح
رمزی از خاک ره تو حرفی از لبهای تست

دیده و دل هر دو مه تسنیم و کوثر باغ و راغ
هر کجا آبی بجوئی باشد از دریای تست

گرچه با یاد تو در خلد و لی دل می کشد
اشتیاق منزلی کان مسکن و ماوای تست

روے بنما وزابروجنبشے درکارکن
بخشش کون ومکان وابستۂ ایمای تست

حرز بازوی اولی الایدیست نقش نعل تو
سرمۂ چشم اولی الابصار خاک پای تست

چون توان دیدن باین آلودگیها سوے تو
دیده را از گریہ شویم تا ببینم روے تو

بند سوم

خاست از راہ تو گردی چرخ اخضر ساختند
سایہ ات بردند وازروے مہر انور ساختند

در حریم قدس بہر خطبۂ تعظیم تو
از سپہر تو بتو نہ پایہ منبر ساختند

نقش نعلین ترا کان نقش تسخیر جہان ست
از براے پادشاہان تاج وافسر ساختند

اولین حرفِ کتابِ آفرینش ذاتِ تست
ای خوشا حرفی کزان طومار و دفتر ساختند

افسرِ جم را شمار و کمتر از جامِ سفال
هر کرا از دولتِ فقرت توانگر ساختند

فتنهٔ یاجوجِ خوبان را ز تارِ عنکبوت
از برایِ حفظِ تو سدِّ سکندر ساختند

از خدا فرمانِ کوثر تا بنامت شد سجل
دفترِ بی معنیٔ کفّار ابتر ساختند

حیف کان قومِ گهر نشناس از سنگین دلی
دُرجِ گوهر را ز برا زیا قوتِ احمر ساختند

مُزدِ دندانِ تو جنت بس که در راهِ خدا
گوهری دادی وزان صد قصرِ گوهر ساختند

هر کجا زان روی چون گل قطرہای خوی چکید
روی و موی نو عروسان را معطّر ساختند

چشم زخمی کان بتوقیع تو از خسرو رسید
سینهٔ پر کینه اش را وقفِ خنجر ساختند

روزِ رزم از بیمِ تیغِ غازیانت کافران
پیرهن از تن برآورند و مِعجر ساختند

چوبِ بی پیکان باعجازت کند کارِ خدنگ
حجّتِ ناطق بدستت باشد از هر پاره سنگ

بندِ چهارم

ای هوای کوی تو با خسته جانان سازگار
خاکِ راهت دارو و دردِ دلِ امیدوار

صبحِ رویت دلکشا مانندِ صبحِ روزِ عید
شامِ گیسوی تو جان پرور چو شامِ روزه دار

سایهٔ حق شهریار و سایه ات باشد جهان
با جهان دارد از آن دلبستگیها شهریار

موکبت می کرد با صد کرّ و فرّ عزم و غا
مرتضا یمت از یمین و جبرئیلت از یسار

تا به میدانت که می آورد چون روزِ مصاف
حق بدستت بوده و در دست حیدر ذوالفقار

روزِ میلادت زگردش باز ماندی آسمان
گر نبی فرمود طوفِ بارگاهت کردگار

تا نیفتد چشمِ جاسوسانِ بد بین بر رُخت
عنکبوتی را فرستد حق که گردد پرده دار

عقد ها حل هست اینجا چون توئی مشکل کشا
کارها سهل ست در محشر چو باشد با تو کار

تشنه لب مگذار در صحرای ناکامی مرا
ای روان از دست فیضت گشته چندین جویبار

دیدهٔ هر ذرّه از مهرِ تو خورشیدی ببر
سینهٔ هر قطره از فیضِ تو دریا در کنار

زلف مشکینت کشد خیل ملائک را بدام
آهوی چشمت کند وا ماندهٔ شیران را شکار

نیست نقشی چون تو در ارژنگ هستی دلنشین
آفرین بر دست و کلک مانی صورت نگار

کیستی یارب که در خوبی ز هر یک بهتری
دلبری یا ماه یا سیمکنی در پردهٔ پیغمبری

بند پنجم

نی ز فردا یم بود پروا نه از امروز بیم
چون خدای ما رحیم است و رسول ما کریم

مرکز انا فتحنا نقطهٔ پرکار غیب
معنی خضر و مفهوم صراط المستقیم

راندهٔ دست سخاوت هر چه در کان از گهر
ریزهٔ خوان نوالت هر چه در خلد از نعیم

کوثری از پہلوی ہر ریگِ میدانت روان
جنتی در سایۂ ہر نخلِ صحرایت مقیم

در تجلی گاہ اوصافِ تو در کارِ من ست
عقدۂ کز رعبِ حسن افتادہ در نطقِ کلیم

با جہان فیضِ درودِ نزہت آمودِ تو کرد
آنچہ با گلشن کند باران و با گلبن نسیم

لعلِ نوشینِ تو ہر جا مے شود حکمت فروش
کاغذِ عطار گردد نسخہ تقویمِ حکیم

کیمیاے کم عیار بہاے قلبِ ما بود
خاکِ کویت را کہ دارم دوست تر از زر و سیم

مرکزِ پرکارِ روز و شب کہ باشد آفتاب
اوج جاہت را نماید نقطۂ دامان جیم

من کجا و این نغز گوئی و سخن سنجی کجا
مدحِ تو ذوقِ صحیح دادہ و طبعِ سلیم

چارۂ من کن کہ حالِ دردِ پنہانِ مرا
یا تو میدانی و یا داند خداوندِ علیم

در گروہِ انبیا ذاتِ تو دارد با جہان
نسبتی کان در کواکب با سہیل ست و ادیم

گرچہ در خوش طلعتان ہستند مستثنیٰ بسے
نیست ہمتاے تو جز یکتای بے ہمتا کسے

بند ششم

جانِ بیتابی و عشقِ جانِ جانم دادہ اند
ورنہ براے شکرِ نعمتہا زبانم دادہ اند

عشق صد جنبش نمود و دل نشد مائل بہیچ
آگہے از یوسفِ اینکار وانم دادہ اند

کوثر و تسنیم گر نبہاے من ہیچ شد چنین
اجر خدمتہاست گز پیرِ مغانم دادہ اند

روز و شب با ساکنانِ عرش دارم اختلاط
تا بدرگاهِ تو جا برآستانم داده اند

از دیارِ قُدس دستِ خالیی آورده ام
دولتِ جاوید در کویت نشانم داده اند

بهرِ ایثارت دل و دستم توانگر کرده اند
خامهٔ چون دیدهٔ گوهر فشانم داده اند

از نمک پروردگانِ خوانِ احسانِ توام
کین حلاوت وین طلاقت در بیانم داده اند

تا بآسانی وهم جان در هوای کوی تو
خوش فریبِ وعدهٔ باغ جنانم داده اند

طاقتِ صیدِ مضامین کس ندارد در رهت
دست و بازو دیده این تیر و کمانم داده اند

چشم آن دارم که خاکِ یثرب و بطحا شوم
گو رواجِ سرمه در هندوستانم داده اند

کی بر اهت پای همپائی من دارد ملک
نافهٔ شوقم که سر در لامکانم داده اند

هم ز نه اسرار خودم این آگهی بخشیده اند
هم بچشم خویشتن این عزو شانم داده اند

هست هر شئی مظهر انوار عشق و حسن پاک
لیس فی داری سوی الله لیس فی قلبی سواک

بند هفتم

ای خوشا آندم که گردم مست بوی یار سول
میروم از خویش و می آیم ببوی یار سول
صلی الله علیه و علی آله و سلم

در کنار قطره حیرانم چسان گنجد محیط
گرد چون جا در دل من آرزوی یار سول

کیستی کز ذره تا انجم همه محو تو اند
هر کرا چشمی بود باشد ببوی یار سول

بسکه مشتاقِ حدیثِ دلنشینت بوده ام
بشنوم از پردهٔ دل گفتگویت یا رسول

می تواند شست هر کس داغ پیراهن ولی
کی رود داغ درون بی شستشویت یا رسول

هست خلقی شرمسار از کردهای خویشتن
روی بنما تا ببخشد حق بروی یا رسول

تا بحشر از دستِ تاراجِ خزان ایمن بود
گلشنی کش تازه دارد آب جویت یا رسول

هست از ربطِ گل و ریحان و نسرین عیان
صنعتِ گلدسته بندِ رنگ و بویت یا رسول

هر زمان بختم نویدِ سرمهٔ بینش دهد
می پرد چشم بشوقِ خاکِ کویت یا رسول

می کند از نکهتِ گلزارِ جنت اجتناب
هر که گیرد نفحهٔ از حسنِ خویت یا رسول

جذبہ کن از وفورِ لطف در کارِ عزیز
تا رود از خود براہِ جستجویت یا رسولؐ

چشم و ابروئی بود خوش طلعتان را خوش نما
دلربا باشد چو زلفت مو بمویت یا رسولؐ

قبلۂ کوے تو ہست امیدگاہِ عالمے
یک نگہ کن سوئیم اے سویت نگاہِ عالمے

خاتمۃ الطبع

خدارا انتظارِ حمد ما نیست	محمد چشم برراہِ ثنا نیست
خدا مدح آفرینِ مصطفیٰؐ بس	محمد حامدِ حمدِ خدا بس

ناظرین را نوید و شائقین را بشارت کہ ابیات مقبول اشعار مدحیہ حضرت رسول موسوم بہ هفت بند عزیزی منظومہ حسان زمان سحبان آوان مداح نبی عربی قداہ ابی و امی مولانی عزیز مصر فصاحت امیر قلمرو براعت جناب خواجہ عزیز الدین صاحب عزیز لکھنوی ادام اللہ القوی برابل تمیز مخفی مباد کہ هفت بند کاشی ہم مدح جناب امیر تنظیم نمود و عزیز لکھنوی بتضمین هفت بند مذکور ترمیم فرمود و نظم عزیز عزیز دلہاست و ابیات کاشی مقبول جابجا لیکن در مدح مصطفیٰ است و آن منقبت مرتضیٰ درین ایام برکت انضمام حسب ایما ارو ہستید او برادران اسلام بار اول در مطبع نامی لکھنؤ بماہ مبارک ربیع الاول ۱۳۱۹ھ مطابق جون ۱۹۰۱ع باہتمام راجی شفاعت شفیع المذنبین ابو الحسنات قطب الدین احمد غفر اللہ الصمد حلیۂ الطباع در کشید و حلیۂ ارتسام بطرز زیبا پوشید